

مقدمه مترجم ۷

سیاسگزاری ۱۳

مقدمه ۱۵

فصل اول

دوره‌های طب ۲۹

فصل دوم

موردی برای لامکانی ۵۷

فصل سوم

رؤیا، دعا و منطقه:

چگونه لامکانی را تجربه می‌کنیم ۱۱۳

فصل چهارم

دوره سوم در شفابخشی روزمره ۱۵۵

فصل پنجم

بازآفرینی طب ۲۰۳

فصل ششم

طب جاودانگی ۲۵۳

پس نوشت ۲۸۱

ترجمه‌ی کتاب را به انسان والا و دوست نادیده  
آقای دکتر مهدی محسنی تقدیم می‌کنم

## با نام و یاد آفریننده عشق و ایمان

مَنْتِ خداوندی را سزا است که آفریدگار جان‌هاست و یادش اطمینان‌بخش دل‌ها و ذکرش، گشاینده درها. خداوندی که شکرش افزاینده نعمت است و بیرون برنده نعمت، خداوندی که نامش شفای آلام و زخم‌هاست.

مردمان سراسر جهان به رگم پیشرفت‌های شایان توجه در هر زمینه علم و به ویژه در حوزه طب، از مدتی پیش به سمت مسایلی روی آورده‌اند که خاص شرقیان است. مسایلی مانند معنا و معنویت، انرژی‌درمانی یا شفا، روشن‌بینی و روشن‌شنودی<sup>۱</sup>، تله‌پاتی یا توارد خاطرین<sup>۲</sup>، همزمانی، گواهی دادن دل (احساس قبل از وقوع حادثه)، کشف و شهود، الهام و مکاشفه و بالاخره خواب‌نما شدن. جامعه غربی که نتوانسته است جواب خود را در تخصص‌ها، فوق تخصص‌ها و فوق فوق تخصص‌ها بیابد به سمت این مسایل شرقی روی نهاده و این پدیده‌ها را پس از تجزیه و تحلیل و بررسی آماری و به وجود آمدن انبوهی از مدارك مستند مورد استفاده قرار داده است.

هر روز که می‌گذرد و انسان غربی به آن روشن‌بینی و روشن‌شنودی می‌رسد که در قرون ۶ تا ۹ هجری در عرفای ایرانی و شرقی دیده می‌شد، بسیاری از معماها روشن می‌شود و ناگفته‌ها گفته می‌آید، از تعداد افراد اهل شك کاسته می‌گردد و بر تعداد آن عده که به علم‌الیقین و عین‌الیقین یا علم‌الدنی می‌رسند افزوده می‌گردد. از این‌روست که می‌بینیم در همه زمینه‌های علم به ویژه فیزیک و طب تحول ایجاد می‌شود و با این تحولات است که سیر درمان بیماری‌ها نیز

<sup>۱</sup>. رجوع کنید به کتاب روانکاو و علوم غریبه از همین نگارنده.

<sup>۲</sup>. همان.

تغییر پیدا می‌کند. دانشمندان غربی با استفاده از شیوه‌های مراقبه و مجاهده نفس شرقی متحول می‌شوند و آنچه را که ما از آن برخوردار بوده‌ایم به نام خویش ثبت می‌کنند و از آن سود می‌جویند و تازه، این مطالب را به عنوان علم غربی به شرقیان می‌فروشند که متأسفانه به مصرف‌کننده مطلق تبدیل شده‌اند.

یکی از روش‌هایی که شاید در طب غربی تحول شگرفی ایجاد نموده و جای خود را تمام و کمال باز نموده است در اصطلاح طب انرژی<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. طب انرژی در عامه مردم به انرژی‌درمانی مشهور است و عده‌ای هم از عدم آگاهی دیگران سود برده و با بوق و کرنا اعلام می‌کنند که «در دنیا دو نفر مانند من وجود دارند که از این انرژی برخوردارند.» متأسفانه رسانه‌های گروهی نیز به این آتش دامن می‌زنند و شعله این جهل را برافروخته می‌دارند و از یاد می‌برند که منبع این انرژی خداوند خالق است و برای خداوند دوست و دشمن یکی است و دیم زمین سفره عام اوست و هر کس می‌تواند با کمی کوشش به این نیرو دست یابد. به جای اصطلاح غلط طلب انرژی یا انرژی‌درمانی باید از اصطلاح هنر شفا<sup>۲</sup> استفاده نمود. این هنر شفا است که به صورت شفای پرانایی<sup>۳</sup> از هند، چی‌کنگ<sup>۴</sup> از چین، ریچی<sup>۵</sup> از ژاپن و... سر بر می‌آورد و برای تمامی عرفای مشرق زمین آشنا بوده و جوانه‌های آن اکنون به فضل شرقیان در غرب ظاهر شده و به شکلی آکادمیک و با از دست دادن حس و زواید به صورتی سطحی دوباره در جهان معرفی شده است.

در زیر دو نمونه جالب از وجود این انرژی را ذکر می‌نمایم. این دو مورد در کتب عرفان پارسی موجود است:

در کتاب *تمهیدات اثر عین‌القضاة همدانی* به یک مورد از این انرژی برمی‌خوریم. او می‌نویسد: «دانم که تو را در خاطر نگنجد (یعنی نمی‌توانی درک کنی یا قبول داشته باشی) که شیخ ما را چون «حالت» رسد و روی نماند، در

<sup>۱</sup> . Energy Medicine

<sup>۲</sup> . Healing

<sup>۳</sup> . Pranic Healing

<sup>۴</sup> . Cicong

<sup>۵</sup> . Reiki ، و نیز رجوع کنید به کتاب *اصول انرژی‌درمانی به روش ریچی* از همین نگارنده از انتشارات اوحدی.

حوض پر از آب نشیند، چون دست در آنجا می‌برند از گرمی آب، دست سوخته می‌شود»<sup>۱</sup>. گرم شدن آب و سوختن دست به چه معنا است؟ عین القضاة خود در پاسخ این مسأله در جای دیگر همین کتاب می‌نویسد: «ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند، از عادت‌پرستی دست بردار که عادت‌پرستی، بت‌پرستی باشد»<sup>۲</sup> و به این ترتیب برای رسیدن به انرژی، رهنمود می‌دهد. نمونه دیگر از احوال شیخ احمد جام نقل می‌شود. شیخ الاسلام ابونصر احمد بن ابی‌الحسن معروف به **احمد النامقی جامی**، از عرفای قرن پنجم و ششم هجری است (۵۳۶ - ۴۴۱). مقبره این عارف در تربت جام، زیارتگاه عارف و عامی است. در *نفحات الانس*، داستانی از شفای کودکی نابینا توسط احمد جام نقل شده که آن را بی‌کم و کاست از همین کتاب نقل می‌کنیم:

«روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله الانصاری به دعوتی می‌بردند. چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد، شیخ فرمود که «ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است.» بعد از ساعتی، ترکمانی با خاتون خود درآمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال، اما به دو چشم نابینا، درآوردند و گفتند: «ای شیخ، حضرت حق، ما را مال و نعمت فراوان داده است و فرزند بیش از این نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است، مگر روشنایی چشم. وی را در اطراف عالم گردانیدیم، هر جا بزرگی و مزارعی و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم، هیچ فایده نداشت (گویا این قصه از ازل موجود بوده است). ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدای درمی‌خواهی راست می‌شود. اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود، هر چه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو (فرمانبر) و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را در این خانقاه بر زمین می‌زنیم تا هلاک شویم.»

شیخ فرمود که: «عجب کاری است! مرده، زنده کردن و نابینا، بینا گردانیدن و ابرص (دچار پیسی) را علاج کردن معجزه عیسی است. احمد که این حدیث است؟» پس بر پای خاست و روان شد. مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین

<sup>۱</sup>. تمهیدات ص ۴، مقدمه مصحح.

<sup>۲</sup>. منبع پیشین ص ۱۲.

زدن گرفتند.

چون به میان دالان خانقاه رسید (شیخ احمد)، حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که «ما می‌کنیم ما». چنانکه چند کس از ایمه که حاضر بودند آن را شنیدند. پس حضرت شیخ بازگشت و به خانقاه درآمد و بر کنار صُفّه نشست و فرمود که: «آن کودک را پیش من آرید!» آوردند. دو ابهام (دو انگشت اشاره) را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت: «أَنْظُرْ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ». کودک در حال به هر دو چشم بینا گشت.<sup>۱</sup> (مقایسه کنید با درمان کوری به روش ریگی که در فصل آخر همین کتاب شرح داده شده است). این موارد را در اصطلاح کرامات می‌گویند. شبیه این موارد در تمامی کتب عرفانی شرق به فراوانی دیده می‌شود. اما شاید کسی باور نکند که غربیان با مشاهده این کرامات و تجزیه و تحلیل آنها است که توانسته‌اند به نتایج مستند برسند و از همین روست که سیمون ویل<sup>۲</sup> نویسنده دانشمند غربی که به روشن‌بینی هم رسیده است می‌گوید: «در امور الهی، جایی برای باور نیست، یقین باید کرد، هر چیزی کمتر از یقین شایسته خداوند نیست.»<sup>۳</sup>

کتاب حاضر درباره موضوعاتی نوشته شده است که پیش از این به صورت‌های گونه‌گون، آشنای خاص و عام بوده‌اند، اما نکته جالب این کتاب، ورود این پدیده‌ها در طب و بروز تحول در زمینه درمان است. دکتر لاری دوسی در یکی از بیمارستان‌های آمریکا به کار جراحی اشتغال داشته و به علت ابتلای به میگرن در حین یکی از اعمال جراحی به ناگهان دچار کوری موقت می‌شود و نمی‌تواند به عمل ادامه دهد. در نهایت بیمار از وی شکایت می‌کند و همین امر موجب می‌شود تا لاری دوسی، نویسنده کتاب به رشته طب داخلی پناه ببرد. نویسنده که خود زمینه استفاده از هنر شفا را داشته است در این دوره است که با حقایقی دیگر آشنا می‌شود. به دنبال این حقیقت‌ها می‌رود، خود آنها را تجربه می‌کند و در این زمینه، کتاب‌های متعدد علمی

<sup>۱</sup>. صفحات الانس ص ۳۷۰.

<sup>۲</sup>. Simon Weil.

<sup>۳</sup>. چگونه خدا را بشناسیم. نوشته دیپاک چوپرا، ترجمه زهره فتوحی و دکتر فرّخ سیف بهزاد، نشر اوحدی ۱۳۸۰.

می‌نگارد. کتاب حاضر یکی از بهترین کتاب‌های این نویسنده پرکار است و به عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال ۱۹۹۹ نشریه نیویورک تایمز شناخته شده است. درباره کتاب حاضر گفته‌اند که «بهترین کتابی است که تاکنون در زمینه تحویل در فهم جریان شفا (انرژی‌درمانی) نوشته شده است.»  
عنوان اصلی این کتاب *بازآفرینی طب* بوده است ولی از آنجا که در این کتاب از مسأله شفای لامکان سخن گفته می‌شود عنوان اصلی را به *ذهن لامکان*، *طب لامکان* تغییر داده‌ایم. در توجیه لامکان که یکی از قوانین اصلی فیزیک کوانتومی است به *مولوی متوسل* می‌شویم که می‌گوید:

لامکانی فوق و هم سالکان  
هر دمی در وی خیالی زایدت  
همچو در حکم بهشتی چارچو

صورتش بر خاک و جان بر لامکان  
لامکانی نی که در فهم آیدت  
بل مکان و لامکان در حکم او

۱۵۸۱ تا ۱۵۸۳ دفتر اول  
دکتر فرخ سیف بهزاد  
نشریه پزشکی امروز  
تهران، ۱۸ فروردین ۱۳۸۱



همه آنچه بر کاغذ آورده‌ام سر و سامان یافته هزاران نفر و هزاران چیز است.

گفته

مقدمه و موضوع این کتاب آن است که ذهن نامتناهی است. این امر به آن معنا است که ذهنم لمس می‌کند و به وسیله همه افراد دیگر لمس می‌شود و تمامی ذهن‌ها به یکدیگر پیوسته‌اند. این حالت در اقرار و اعتراف به منابع تصور شخص چالش‌هایی می‌آفریند، زیرا سرچشمه‌های احتمالی این تصورات شامل هر کسی می‌شود که دارای ذهن است.

بنابراین، برای تشویق و پشتیبانی از خود، باید از چه کسی تشکر کنم؟ فهرست این افراد مانند خود ذهن، بی‌نهایت خواهد بود. اما باید از تعداد افراد محدودی سپاسگزار باشم که شاید از طریق يك ذهن، که همگی بخشی از آنیم در سایرین انتشار می‌یابند.

خود را مدیون افرادی می‌دانم که آزادانه تجارب بیماری خود را با من سهیم شدند، افرادی که بدون وجود آنها این کتاب هرگز به وجود نمی‌آمد. و خود را مدیون همکارانم در این سنگر می‌دانم. (پزشکان و پرستاران، ادبا و طبیبان بالینی) که در امر پژوهش کار می‌کنند و اصولی را که مورد بحث قرار می‌دهم به کار می‌برند، من صمیمانه سپاسگزار ایشانم.



من سپاسگزار آریل اکستوت، کیتی فارمر و جیمز لیواین می‌باشم. پشتیبانی ایشان بدون مضایقه بوده است.

الیزابت پرل، ویراستارم در هارپر سانفرانسیسکو<sup>۱</sup> به من کمک کرد تا این تصورات را پالوده کرده و شکل دهم. درک وی از اصل ذهن لامکان، آنقدر عمیق است که در ابتدا مرا عقب نشاناند. هر نویسنده، همیشه انتظار خبرگی تکنیکی از جانب ویراستارش دارد، هر گاه افزون بر این، بینشی نافذ در موضوعش دریافت کند مسرور خواهد شد.

هر چه بیشتر درباره ارتباط لامکان خود با جهان کندوکاو می‌کردم، زمینه‌های مکانی، ریشه‌هایم با اهمیت‌تر می‌شد. والدینم درسی ماندگار از عشق به من آموخته‌اند، درسی که در ورای این زندگی ما را به هم پیوند می‌دهد. در واقع، مادرم، سرچشمه مرور مثبت کتاب، عزیز، کوتاه و پرنعکاس بود: «اگر پسر، این کتاب را می‌نوشت، بجا بود!» خواهر و برادرم، که این کتاب به آنها هدیه شده است، ستون‌های این پشتیبانی به شمار می‌آیند.

عمیق‌ترین سپاس خود را نثار باربارا، نویسنده، پرستار، شفادهنده و همسر می‌کنم. او درباره لامکانی نمی‌نویسد بلکه در آن زندگی می‌کند.

در کجا انسانی پایان می‌گیرد و انسان دیگری آغاز؟  
ایریس موردوخ

ضمن سال اول طبابتم خوابی دیدم که جهانم را لرزاند. در این خواب، جاستین پسر چهار ساله یکی از پزشکان همکارم، در يك اتاق معاینه ضد عفونی شده به پشت روی تختی خوابیده بود. يك تکنسین سفیدپوش می‌کوشید نوعی دستگاه طبی را روی سرش قرار دهد. جاستین از جا در رفته بود فریاد می‌زد مبارزه می‌کرد و به رغم تلاش مداوم تکنسین می‌کوشید آن وسیله ناآشنا و غیرمعمول را از سرش بردارد. در بالای تخت، یکی از والدین جاستین ایستاده بود و می‌کوشید نقطه اتکایش باشد. بارها، تکنسین کوشید وظیفه خود را انجام دهد اما جاستین نرم نمی‌شد. سرانجام تکنسین که عصبانی شده بود از انجام کار صرف‌نظر کرد، کار را ترك گفت و از صحنه بیرون رفت. من در سپیده دم خاکستری‌رنگ با این احساس از خواب برخاستم که این رؤیا، زنده‌ترین خوابی بود که تاکنون تجربه کرده بودم، خوابی معنوی، عمیق، «واقعی‌تر از واقعی». با توجه به محتوای ظاهرا بی‌اهمیت رؤیا، نتوانستم برای خود توجیه کنم که چرا حس کردم به شدت به جنب‌وجوش افتاده‌ام. فکر کردم همسرم را بیدار کنم و درباره این رؤیا با وی سخن بگویم اما تصمیم گرفتم، مزاحمش نشوم. این خواب برای همسرم چه معنا داشت؟ ما از دور جاستین را

می‌شناختیم و پیش از آن، فقط سه یا چهار بار او را دیده بودیم. وقت آن رسیده بود که لباس بیوشم و به بیمارستان بروم. آن روز بسیار شلوغ بود و من تا نیمروز آن خواب را فراموش کردم. سپس، ضمن آنکه در اتاق پزشکان با پدر جاستین ناهار می‌خوردم، همسرش وارد اتاق شد در حالی که جاستین را در آغوش گرفته بود. پسرک آشکارا آشفته بود، مویش ژولیده و اشک از صورتش سرازیر بود. جاستین و مادرش تازه از آزمایشگاه ثبت نوار مغز بیرون آمده بودند و تکنسین کوشیده بود از این کودک نوار امواج مغزی بگیرد. تخصص آن خانم تکنسین، تهیه نوار مغزی از کودکان بود و خود را در این شغل، بهترین می‌دانست. پرونده‌ای بی‌عیب داشت و هرگز تا روز ملاقات با جاستین در این کار با شکست مواجه نشده بود. بعد از شرح واقعه برای همسرش، مادر جاستین در حالی که پسر دل‌شکسته را در آغوش داشت، محل را ترک گفت. شوهرش، آن دو را تا خارج اتاق مشایعت کرد و به دفترش رفت.

در این زمان، آن رؤیا دوباره در ذهنم به بازی مشغول شد، گیج شده بودم. جزئیات دقیق رشته حوادثی را پیش از آنکه اتفاق افتد، در خواب دیده بودم. آشفته بودم، به دفتر پدر جاستین رفتم و از وی خواستم آنچه را روز قبل اتفاق افتاده است برابم بازگو کند.

او شرح داد که جاستین دچار تب شد و به دنبال آن تشنج مختصری پیدا کرد. اگرچه وی مطمئن بود که این تشنج به علت تب بوده است و حالت وخیم مانند صرع یا تومور مغزی نیست، ولی به هر حال برای یک مشاوره مختصر، یک متخصص اعصاب را فرا خواند. آن پزشک اطمینان داد که لازم نیست بلافاصله کاری انجام شود. از جاستین فردای همان روز نوار مغزی گرفته شد تا اطمینان حاصل شود که مشکلی در کار نیست. او گفت، این روش ساده است و تکنسین نوار مغز، برای تهیه نوار از کودکان تخصص کافی دارد.

من پرسیدم، آیا ممکن بود کس دیگری هم از این رخدادها اطلاع داشته باشد؟ می‌خواستم بدانم شاید کسی این اطلاعات را به گونه‌ای به من انتقال داده که بر خوابم تأثیر گذاشته است. پدر جاستین گفت: البته که نه، به استثنای خانواده و آن متخصص اعصاب، هیچ کس درباره این مشکل چیزی نمی‌دانست.

سپس درباره آن رؤیا با همکارم سخن گفتم. او در يك لحظه تصدیق کرد که اگر گزارش خوابم صحیح باشد، به ناگاه جهان مرتب و منظم و قابل پیش‌بینی‌اش دوباره آراسته شده است. اگر کسی بتواند پیش از وقوع، آینده را بداند، دریافت انسان از واقعیت فیزیکی به شدت مورد تهدید قرار خواهد گرفت. او آشفتگی‌ام را حس کرد و من در خود دلواپسی حس می‌کردم. همانطور که در اندیشه‌اش اشارات ضمنی این رویدادها بودیم، مکالمه‌مان در سکوت محو شد. من بازگشتم و او را در دفترش باقی گذاشتم و در را پشت خود بستم و دیگر آن رویداد را با وی مطرح نکردم.

ظرف يك هفته، دو بار دیگر درباره رویدادهایی که روز بعد رخ داده بود خواب دیدم، رویدادی که احتمالاً نمی‌توانستم با پیشرفت زمان درباره‌اش چیزی بدانم. تو گویی به ناگاه جهان تصمیم گرفته بود سوی تازه خویش را به علی که نمی‌توانستم درك کنم برایم آشکار نماید.

در هر سه مورد، به نظر می‌رسید زمان واژگونه شده و نتایج پیش از رخدادشان ظاهر گشته‌اند. از نظر منطقی، می‌دانستم این امر امکان نداشت. زمان، توان بازگشتن به گذشته و انتقال اطلاعات از آینده‌ای که هنوز اتفاق نیفتاده به زمان حال را ندارد. شگفت‌زده بودم، آیا ممکن بود ذهنم از جسم انحراف یافته و در آینده خود را به مخاطره انداخته و درباره رویدادهایی که در آینده اتفاق خواهد افتاد، آگاهی به دست آورده باشد؟ این هر دو امکان، هر ذره از تربیت طبی و حس مشترک ظاهری مرا مورد تجاوز قرار می‌داد. خودآگاهی‌ام در درون مغزم جای گرفته بود، تمام پزشکان این موضوع را می‌دانند.

آن سه رؤیا، دامنه «رؤیاهای آینده‌ام» بود. پیش از این هرگز چنین خوابی ندیده بودم و تاکنون نیز ندیده‌ام. تو گویی، کیهان پیامی ارسال داشته بود که از گوشی تلفن آویزان بود. حال به من بستگی داشت تا رؤیا را معنی‌دار کنم. طی ماه‌های بعد از خواب‌های آینده، درباره رؤیاهای مطالب بیشتری آموختم. چند کتاب درباره پژوهش رؤیا خواندم و به سرعت فهمیدم که چیز خاصی درباره این تجربه‌ام وجود ندارد. در واقع، فهمیدم که رؤیاهای آینده یا پیش‌شناختی و پیامبرانه کاملاً فراوان است. آنچه مورد علاقه‌ام بود نقش رؤیاهای در شفابخشی

طی تاریخ بود. در واقع پزشکان اولیه یونانی، خواب دیدن را تشویق می‌کردند. هنگامی که این پزشکان، در *اسکلیپیون‌ها* یعنی معابدی که به امر شفا اختصاص یافته بود، بیماران خود را تحت درمان قرار می‌دادند، به بیماران می‌آموختند تا به محتوای رؤیا توجه خاص مبذول دارند، زیرا غالباً در طول رؤیا بینش‌های درمانی بارزش یا شفای واقعی حاصل می‌شده است. مثال این مورد بقراط (۶۹۰ تا ۴۹۹ پیش از تاریخ مینا) است که به عنوان پدر طب یونانی شناخته می‌شود. او به رؤیاهای پیامبرانه، رؤیاهای تشخیص‌دهنده و رؤیاهایی اعتقاد داشت که پیام‌های مهم و روان‌شناختی در آنها آشکار می‌شد. او به این نظریه باور دارد که در طول روز اندام‌های حسی استیلا دارند. روح به صورت غیرفعال است، اما در طول خواب، این حالت تغییر می‌یابد و در نتیجه روح به جای دریافت، اشاراتی ضمنی تولید می‌نماید. افلاطون (۴۲۷ تا ۳۴۷ پیش از تاریخ مینا) به جنبه عاطفی رؤیاها علاقه داشت. در کتاب *نهم جمهور* نوشته است: «در تمامی آدمیان، حتی در انسان‌های خوب، طبیعتی حیوانی، وحشی و بی‌قانون وجود دارد که در خواب نمایان می‌شود.» او معتقد بود که در خواب، استدلال به حال تعلیق درمی‌آید و به این ترتیب، جوشش‌های درونی با نیروی کامل خود را در رؤیای قتل، زنا با محارم و توهین به مقدسات آشکار می‌سازند. ارسطو (۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش از تاریخ مینا)، شاگرد افلاطون، حدس می‌زد که ممکن است رؤیاها، نشانه‌های حساس شرایط جسمانی باشند. در طول خوابیدن، هنگامی که میزان محرک‌های خارجی به حداقل می‌رسد، خواب‌بیننده ممکن است نسبت به احساسات درونی ظریف‌تری که نشانه بیماری می‌باشند، توجه بیشتری نشان دهد. جالینوس (۱۳۰ تا ۲۰۰ دوره مسیح) پزشک یونانی، بر طب اروپا تأثیری فراوان داشت. خوابی که در سن ۱۷ سالگی دید موجب انحراف وی از فلسفه به سمت طب شد. او به رؤیاها در تشخیص بیماری ارزش می‌داد و آنقدر به رؤیاها اعتماد داشت که اعمال جراحی را براساس آنها انجام می‌داد. او ادعا می‌کرد که بر این پایه، زندگی افراد بسیاری را نجات بخشیده است. به عکس سیسرو (۱۰۶ تا ۴۳ پیش از دوران مسیح) خطیب رومی، نسبت به رؤیاها بدبین بود. او اعتقاد داشت که ممکن است يك رؤیا دارای انواع تعبیر باشد و از معبران رؤیا متنفر بود. او اصرار

می‌ورزید که «بنابراین، اجازه دهید این الوهیت رؤیاها و نیز تمامی سایر انواع آن را به کنار بگذاریم، زیرا اگر صادقانه گفته باشیم، آن خرافه، خود را از این طریق در تمام ملل انتشار داده و انرژی انسانی تمامی افراد را سرکوب کرده و آنها را تا حد حماقت‌های بی‌انتهای دچار فساد ساخته است.»

نظرات یونانیان و رومی‌ها درباره رؤیا آئینه اعتقاداتشان در این زمینه است که ذهن انسان به جسم فرد محدود شده است. ایرانی‌ها، همسایگان یونانیان، نظری جسورانه‌تر داشتند. ایشان می‌گفتند که ذهن می‌تواند از محدوده‌های جسم خاکی بگریزد و در جهان بیرونی آثاری بیافریند. همچنان که بوعلی‌سینا (۹۸۰ تا ۱۰۳۷ تاریخ مینا) پز شک افسانه‌ای ایرانی مطرح کرده است که «تخیل انسان، نه تنها می‌تواند بر جسمش کارگر افتد بلکه حتی بر دیگران و کالدهای بسیار دور نیز مؤثر است. ذهن می‌تواند جسم‌ها را افسون کرده و تغییر دهد، آنها را بیمار سازد یا در سلامت نگاه دارد.»

یک شاخه فرعی تفکر کلاسیک یونانی برای این تصور جایی باز کرده است که ذهن هم محدود و هم نامتناهی، هم انسانی و هم الهی است. این تصور، از اصول دربرگیرنده هرمس تریس مزیتوس، حکیم اسطوره‌ای بود. هرمس نام یونانی تروث Troth، خدای مصری است که بنا به اعتقادی، بانی کیمیاگری و سایر علوم خفیه است. مجموعه رسالات هرمس زبده مقالات یونانی و لاتینی است که تاریخ نگاشته شدن آن به حدود دو هزار سال پیش می‌رسد و به هرمس نسبت داده می‌شود. این نوشته‌ها به صورت گفتگوهای خصوصی و صمیمانه میان یک معلم و یک یا دو نفر از شاگردانش شکل گرفته است. در این نوشته‌ها، مکالمه زیر را می‌یابیم که طی آن هرمس اسطوره‌ای، درباره طبیعت نوع انسان به اسکلیپوس اسطوره‌ای آموزش می‌دهد:

اسکلیپوس، بدان که انسان موجودی شگفت‌انگیز است!... تا زمانی که در وی ربوبیتی شبیه خدایان موجود باشد، به خدایان پیوسته است... او به هر چیزی دسترسی دارد، با زیرکی و تیزی افکارش تا ژرفای دریاها پائین می‌رود و آسمان برایش چندان بلند نیست... انسان، همه چیز است، انسان همه جا هست.

و در بحثی دیگر، هرمس می‌گوید: